

حضرت باقر علیه السلام

۷۴۹

با سجده فرزدق باین علت و تعظیم و تحکیم قبر پدرش جدی سوگند داشت و هر کس را منعی پیش آمدی و بان قبر پناهنده شدی فرزدق بی توانی بشتافتی و در انجام مراسم آن کس مساعدت و رزیدی حکایت کرده ماند که در آن هنگام که حاج بن یوسف شقیقی تمیم بن زید را بر ملا دست زد و ولایت داد و بصره در آمد و هر کس را که خواستی از آنجا بیرون آوردی پس زنی فرزت نزد فرزدق شد و آنرا یک بقبر پدرت پناهنده شدیم و ریزه سنگی چند از آنجا بدو نمود فرزدق گفت منم تو صیت گفت تمیم بن زید پسر مرا با خود ازین شهر بیرون میبرد و بزاین پسر مرا در چشم و نگاهبان معیشت میت گنت نام برت چه صیت گفت خینس است پس فرزدق این شعر را بگفت و تمیم پسر

تَمِيمُ بْنُ زَيْدٍ لَا تَكُونَنَّ حَاجَتِي	بِظَهْرِ فَلَا تَغِيَا عَلَيَّ جَوَابُهَا
فَهَبْ لِي خَيْبًا وَاحْتِيبِي مِرَّةً	لِعَبْرَةٍ أَمْ مَا يُسَوِّغُ تَرَابُهَا
أَتَنْتَنِي فَعَاذَتْ بَا تَمِيمٍ بِغَالِبٍ	وَبِالْحَشْرَةِ الشَّاقِ عَلَيْهَا تَرَابُهَا
وَقَدْ عَلِمَ الْأَقْوَامُ أَنَّهَا جِدٌّ	وَأَيْتٌ إِذَا مَا الْحَرِيبُ ثَبَّتْ بِهَا لَهَا

چون این کتوب را تمیم قرائت کرد و در آن نام شبست افتاد و نه است خینس است یا جیش پس فرزند گمان اسامی شکر گفت بگریه در میان سپاهیان کینت که نامش باین نام ماند چون بخوان شد نه شش تن را باین خینس و جیش بنام یافته و آن سجده را نزد فرزدق فرستادند فرزدق وقتی با نصیب شاعر نزد سلیمان بن عبد الملک اموی حضور یافته در این هنگام سلیمان دارای سریر خلافت بود پس با فرزدق فرمود از شما خود چیزی برای من اثنا دکن و سلیمان ازین سخن همچو است که فرزدق از به ایح او قرائت کند لکن او این شعر را در مدح خود بخواند

وَدَكْبُ كَأَنَّ الرَّيْحَ نَظْلُ عِنْدِي	لَهَا تَرَّةٌ مِنْ جَدِيدِهَا بِالْعَصَابِ
سَوْءًا تَحِيظُونَ الرَّيْحَ وَتَمِي تَأْتِيهِمْ	إِلَى شَيْءٍ لَا تَكْفُرُ ذَاتُ الْحَقَائِبِ
إِذَا التَّوَانُرُ يَقُولُونَ إِنِّي نَسَا	وَقَدْ حَضَرَتْ آيِدِيهِمْ نَارُ غَالِبٍ

سلیمان مانند شخصی غضبان روی از وی تباقت نصیب گفت یا امیر المؤمنین هیچ خست میدی که بهین روی اشعاری که برض رسا میدمن در حضرت تو برض رسا می شاید از آن فرود تر باشد سلیمان گفت بیارتا چه داری پس این شعر بخواند

أَهْوَلُ لِي كَيْبٌ طَائِدٌ مِنْ لَقِيَتِهِمْ	فَمَا ذَاتُ أَوْثَالٍ وَمَوْلَا لَعَفَائِبِ
فَمَنْوَاحِ تَرُونِي عَنْ سَلِيمَانَ ابْنِي	لِعَفْوِيهِ مِنْ أَهْلِ دَانَ طَالِبِ
فَأَجُودًا تَنَوَّأَ بِالذَّنْبِ أَنْتَ أَهْلُهُ	وَلَوْ سَكَنُوا لَأَنْتَ عَلَيَّ الْحَقَائِبِ

سلیمان روی با سجده فرزدق کرد و گفت من باز کوی نصیب را چگونه شاعری دیدی گفت از آنجا و اقران خود برتر و اشعراست کنایت از اینکه او با آن مقام نیست که با ما همغان کرد پس برخواست

حکایت فرزدق
با سلیمان

جسد اول از کتاب نوال

و این شعر بخواند

وَحَبْرُ الشَّعْرِ أَشْرَفُ رِجَالًا وَتَسْرُ الشَّعْرِ مَا قَالِ الْقَبِيْدُ

و ازین سخن روی بان داشت که نصیب غلامی سیاه از مردی از وادی القری بود و خوشترن رهسپاری
رقت آرا و سافت و کینت او ابو الجحاد بروایتی ابو مجن بود با بجهله آنکه در سنون شعر و مقامات شاعر
شما سائی دارند در تفضیل جریر بر فرزدق یا فرزدق بر جریر اختلاف ورزیده اند لکن اغلب ایشان جریر

اشعر ثمانند و در میان جریر و فرزدق مهاجرات و معادات افتاد و از مهاجرات یکدیگر کتبی موسوم
نه نقائص فراهم کردند و آن کتاب از کتب مشهوره است و در هر حال فرزدق و جریر و اخطل شعر طفا

مهاجرات
فرزدق

اسلامین هستند و در طبقه اولای این جماعت بر همه تقدم دارند ابو علی حرمازی گوید نوار دختر صبیح
صمصحه بن ناحیه بن عقاب مجاشعی را که دختر عم فرزدق بود مردی از بنی عبد الله بن دارم خطبه کرد نوار نیز

حکایت نوار
نوار فرزدق

بان کار خوشنود شد و چون فرزدق در امور آن مستوره ولایت داشت نوار به و پیام کرد که مرا با این
تزوج کن فرزدق گفت این کار نکم تا گویان نیامری که بر این عمل رضاداری و بهر کس تو را تزویج

کنم خوشنودی و بروایت ابو بصیده مردی از بنی امیه نوار را خواستار شده بود با بجهله نوار فرزدق
مطمن ساخت آنگاه با نوار گفت اقوام و عیثرت خویش را بیاید فراهم کردانی پس بنی عبد الله بن دارم

بجهله در مسجدی دارم حاضر شدند و صدر و ذیل را فرو گرفتند این وقت فرزدق بیاید و برای او پاس
و در و دگداشت آنگاه گفت شما بدانستد اید که نوار مرا بر امر خود ولایت داده شما همه گواه باشید که من

او را از بهر خود تزویج نمودم و صد شتر سرخ موی با حدقه سیاه در صد اقس متفرقه داشتم تا من از بهر عجم او
و از دیگران به اصلت او سزاوار ترم چون این خبر نوار رسید روز کار بروی تیره و تار کردید و سخت بر پشت

و نفرت گرفت و از فرزدق در حریر و استبرق پرده بست و خبر غناک بنی قیس بن عاصم منقری نیا برد
چون فرزدق این خبر بدانست این شعر گفت

بَنِي عَاصِمٍ لَا تَلْبِغُواهَا فَا تَكْتُمُ مَلَايِحُ لِلشَّوَابِكِ الْعَمَلِيمِ
بَنِي عَاصِمٍ لَوْ كَانَ جَبَّأَبُو كُمُ لَلَّامٌ بَيْنَهُ الْيَوْمَ قَيْنِ بَنِي عَاصِمِ

چون این شعر بان جماعت پیوست با فرزدق گفت سو کند با خدای اگر بر این دو شعر چیزی بیفزائی تو را
بیک آنگاه تبا کنیم با بجهله نوار را حال اضطراب و اضطراب با نجا پیوست که ناچار بار سفر بر بست

تا بجانب عراق شود و این دو اور بر این خدمت عبد الله بن زبیر در این وقت رقت خلافت را با خود میبرد
که از دکن سپکس از بیم زبان و گزند بجز فرزدق دو اب و چهار پانچ بود و بگریه نمیداد و نوار را کار

و شوار کردید تا مردی از بنو عدی که او را زهرین ثعلبه میامیدند و قومی از آن طایفه که ایشان را
بنی امیه لیسر میخوانند ناچار پائی چند برای حمل او بگریه بیاوردند و فرزدق این شعر درین باب گفت

جسد اول از کتاب احوال

با بچه خمره بن عبد الله در ق فزودق زبان شفاعت بر کشود و عبادت در انجام مرام او میعاد نهاد و از تپوی
 قاضی و بچه عبادت نیز در ق نوار از در شفاعت سخن کرد و پسند زدق را امید همی رفت که این زیر مقصود او
 بجای آورد و شفاعت پسرش خمره معنی المرام باز میگرداند از آن سوی نوار نیز شفاعت قاضی رسید و او بود
 لکن شفاعت قاضی چون جانب تکاثر داشت این زیر او را مقدم شمرده لاجرم امر فرزندش ضعیف و امر نوار استوار

همی گشت چون فرزدق این بدید و بانست که ابن الزبیر در ق نوار حکم مراد این شعر گفت

أَمْ أَبْلُوكَ فَلَمْ تَقْبَلْ شَفَاعَتَهُمْ
 وَ شَفَعْتَ بَيْنَهُمْ مَنْظُورِينَ دِيَانًا
 لَيْسَ الشَّفِيعُ إِلَهًا يَا بَيْتَكَ مُؤْتِرًا
 مِثْلًا الشَّفِيعِ إِلَهًا يَا بَيْتَكَ عَزْرًا نَا

و ازین شعر باز نمود که اگر شفاعت پسران خویش را در ق من بقبول مقبول نداشتی بید نیست چه شیخ نوار
 زوجه تو است و بر من در روشن است که آن شفیع کی مستور و با نوار در حضرت تو شفاعت را بسیار کرد و آن
 آنکس نیست که با تن عریان در خدمت نمایان میشود چون این شعر با بن الزبیر رسید نوار را اخصار کرد و
 اگر میخواهی فرزدق را بکشم و در میان تو و جدائی آنکس تا پیچقت بچو ما زبان کشاید و اگر خواهی او را از
 اسلام ببلاد کفر اخراج نمایم نوار گفت پس یک ازین دو کار را خواستار میستم این زیر گفت اگر این نخواهی پس
 دستوری ده تا او را بشوهری تو مقرر در دم چه پسر عم تو و خواستار تو میباشد نوار گفت همین را خوا نام پس
 نوار را با وی ترویج کرد و چون باز شدند فرزدق گفت ما هر دو تن با بغض و کین بجانب که روان شدیم
 و دوستدار و خواستار یکدیگر مباحث نمودیم و بروایتی چون فرزدق این شعر را در ق ابن زیر گفت حضرت

زیر این بیت در ق او گفت

أَلَا يَلْكُمُ عِزُّ الْفَزْدَقِ جَارِحًا
 وَ كَوْنُ ضَيْفَتِ رَمَحٍ أَسِيْدٍ لَا تَسْتَقِرُّ

عبد الله بن زیر با جعفر بن اشفت و گفت آیا با سکی از سکهای بنی تمیم هم زبان میشود اگر ازین پس بچنین کردار
 باز کردی هرگز یک سخن یا تو ترازم و این را وی گوید قاضی تا که فرزدق قصد کرده ما در حبیب و ثابت
 پسرهای عبد الله بن زیر است و او در سرای عبد الله برد و عبد الله قاضی تا فراموشی ما شمراد تحت کساح
 در آورد و ما شمره و خمره و عباد از وی پدید شد و فرزدق این شعر در ق ام هشم گوید و او را در کار خویش
 بعبادت طلبید و از طول مقام شکایت کند

تَرَوُّحَاتِ الرُّكْبَانِ يَا أُمَّ هَانِمِ
 وَ هُنَّ مَنَاخَاتُ لَهْنٍ حَنِينِ
 وَ لَيْسَ حَتَّى لَيْسَ فِيهِمْ نَافِقٌ
 لَيْسَ وَلَا مَرُكُوهٌ فِيهِمْ مَهِينِ

و ازین شعر برمی آید که نوار با ام هشم استعانت برده است نه تا ضرب عثمان بن سلیمان گوید در آن روز
 که فرزدق و نوار در خدمت ابن زیر سنازعه کردند من حاضر بودم چون حکومت بر خلاف طبع فرزدق
 جاری شدن گرفت بر فرزدق دشوار شد و سخن برانه که ابن زیر را خشکین ساخت و چون ابن زیر مرد

حضرت ماقریه سلام

مردی تندخوی بود بر آشتی و گفت ای یسعیتم تمامت مردمان آیا تو و قوم و عیشت تو غیر از آن مردم است که عرب ایشان را از میان خود دور و مجبور داشتند آنگاه بفرمود تا فرزدق را پایی کردند در روی با او آمد و گفت همانا بنی تمیم یکصد و پنجاه سال قبل از زمان اسلام بنامه کعبه میآفتند و پرده بیت را سلب میکردند و چون مردم عرب این کردار نا بکار از آن مردم فدا کردند که از هیچکس نپذیرد ایشان را از زمین تمام براندند و بیرون تافتند میگوید چون چندی از آن روز بگذشت فرزدق مرا بیدید و گفت آیا این زیر بار ما به ورشدن از بیت کعبه کوشش نماید اکنون بشنویس این شعر بخواند

فَإِن تَغَضَّبْ فَرَيْشٌ ثُمَّ تَغَضَّبْ	فَإِن الْآنَ تَغَضَّبْ فَرَيْشٌ ثُمَّ تَغَضَّبْ
فَمُعَدُّ الْجُودِ وَكُلُّ حَتِّ	سِوَاهُمْ لَا تَقْدُلُهُمْ تَخْبُومُ
فَلَوْلَا نَبَتْ مُرَيْرٍ مِنْ سِوَارِ	لَمَا صَحَّ الْمَنَابِتُ وَالْأَدْبِمْ
بِهَا كَثُرَ الْعَدْبُ وَطَابَ مِنْكُمْ	وَعَبْرَةٌ لِمَنْ خَبَرَ زَيْدِمْ
فَمَهْلَا عَن تَدَلُّلِ مَنْ عَزَّزْتُمْ	بِجَوْلِيهِ وَغَرَبِهِ الْحَبِيمِ
أَعْبَدْتُمُ مَهْلَا عَن آذَانِ	فَإِن لَّا الضَّعِيفُ وَلَا التَّوْمُ
أَنَا ابْنُ الْعَاقِرِ الْخَوِرِ الصَّفَايَا	بِضَوَائِحِنِ فَحَقَّ الْعَكُومُ

با بجهت چون فرزدق از مجلس ابن زیر بیرون شد گفت ابن زیر مرا بطلاق او فرمان میدهد تا خود با او در آمیزد و ابن زیر رسید و این وقت هلال شهر ذی الحجی الحرام چهره نمود و ابن زیر جانم احرام بر تن بیاراست و آنکس که الحرام نمود و فرزدق مادر باب مسجد پدید و چنان کردن او را فرود کشید و در هم مایه که میخواست در هم شکست سرش و در آن پیش پست آنگاه ابن زیر این شعر بخواند

لَقَدْ أَصْبَحْتَ عَمْرًا فَزَيْدٌ نَزِيمًا وَكَوَضَيْتَ رُحْمًا سَيْدًا لَا تَسْتَقِيمُ

و چنانکه اشارت رفت این شعر از جعفر بن زیر است و بانکه اختلافی مذکور شد و چون ابن زیر فرزدق را به تزویج نواز اختیار داد گفت بیا به مقدار صدائی که بر می او بود دیگر بار بجهت تسلیم نماید و کرد در میان ایشان جدائی افکنم و صدق نوارده هزاره هم بود فرزدق گفت اکنون من در بلاد غربت هستم چگونه این مبلغ بهم پیوندم مردمان او را بسلم بن زیاد و دالت کردند و گفتند درین شهر او تو را گفتات کند و اکنون سلم در زندان است و زیر است و از وی مطالبه مالی میکند پس فرزدق داستان خود را در زندان به و فرستاد و سلم آن مبلغ را به سلم بن زیاد

حکایت فرزدق
با سلم بن زیاد

و نیز در هزاره هم برای نقد او برافزود پس هند فرزدق این شعر گفت

دُعِيَ مَخْلُوقَ الْأَبْوَابِ دُونَ فَعَالِيهِمْ وَتَمَرُ نَشْتِي لِي فِي مَبْلَغِ الْكَلِمِ
إِلَى مَنْ يَرَى الْمَعْرُوفَ سَهْلًا يَسِيرًا وَبِحَسْبِ أَعْمَالِ الْكِرَامِ الْقِيَامِ

و بقولی این شعر گفت و در زندان شد و بر سلم بن زیاد سلم بیت هزاره هم به و بیا و گفت یک نوبه برای نوارده

جمله اول از کتاب احوال

و یک نیمه برای نفقه تو است فرزدق آن سبغ را فرود داشت ام عثمان و قرع عبد الله بن عثمان بن ابی العاصی
تغییر زود به مسلم چون اینکار را نمودن شد آشفته خاطر گشت و با شوهر گفت آیا در خیال مجوس بودن بیت هزار
درم عطا میکنی مسلم این شعر را انشاد کرد

أَلَا بَكَرْتِ عَرَبِيَّ تَلَوِّمَ سَفَاهَتِي عَلَيَّ مَا مَضَى عَنِّي تَأْمُرًا بِالْجَدْلِ
فَقُلْتُ لِمَا وَالْجُودُ مِنِّي سَجِيهَةٌ وَهَلْ بِنِعِّ الْمَرْوَفِ سَوْءُ الْمَثَلِ
فَدَيْتَنِي قَائِنِي غَيْرُ نَارِكِ شَيْمِي وَلَا مُقْصِرٍ عَنِّي التَّمَاهِدُ وَالْبَدَلِ
وَلَا طَارِدُ مَضِيغِي إِذَا جَاءَ طَارِفًا فَقَدْ طَرَقَ الْأَخْيَابُ شَيْخِي مِنْ قَبْلِ

باجمله از آن پس در میان نوار و فرزدق کار بصلح و صفا پیوست و فرزدق مهر او را بدو فرستاد و بروی درآمد و با
در آمیخت و از آن پیش که نوار و فرزدق از کعبه بیرون شدند بار در شد پس از آن فرزدق محلی بن بست و بازو جدا
در یک محل نشست و از کعبه بیرون شدند و نوار در سرای فرزدق بود لکن چون زنی صالحه بود و پاره افعال فرزدق
ناخفته بود گاهی با شوهر در آشتی و گاهی در جنگ و گاهی از وی خوشنود و گاهی افسرده خاطر سکندر آیند و اطفا
اشمیر از می نمود و میگفت و یک یک میدانی که تو مرا بجهت تزیین نمودی و سوگند با بد و غوغ ماضی تا مرا
نکاح آوردی پس از فرزدق و فراس او دوری گرفت و کناری همی بست چون فرزدق اینحال بدید حد را
و قرزق بن بطام بن قیس بن مسعود بن قیس بن خالد بن عبد الله بن عمرو بن اسکار بن شبن هام بن تریق
ذیل بن شیبان را تزیین نمود و یکصد شتر در صدق او بداد چون نوار اینحال بدید زبان بگویش فرزدق بگفت
لفت و خراجه را با باقیهای باریت و گزشت یکصد شتر صدق می بندی فرزدق این شتر در حق حد را گفت

و او را بر نوار تقصیر نهاد و نوزاد ملاقات کرد که او را کنیزکی تربیت کرده است

لِحَارِيَّةَ بَيْنَ التَّلِيدِ عَرُوقَهَا وَبَيْنَ آبِي الصَّنْبَاءِ مِنْ آلِ خَالِدِ
أَحْقُ بِأَعْلَاءِ الْمُتَهَوَّرِ مِنَ الْهَيِّ رَبِّتِ وَهِيَ تَتَزَوَّقِي حُجُورِ الْوَالِدِ

و هم این شتر را در مدح حد را و تروض نوار انشاد نمود

لَمَرِّي لِأَعْرَابِيَّةٍ فِي مَظَلَّةٍ تَطَّلُ بِأَعْلَى بَيْتِهَا الرَّبِيعِ تَحْفَقُ
كَأَمْ غَزَالٍ أَوْ كَدُنَّةٍ فَانِي إِذَا مَا نَأْتَتْ مِثْلَ الْعَامَةِ تَشْرِقُ
أَحَبُّ الْبَنَاتِ مِنْ جُنَاتِ الضَّفِيَّةِ إِذَا وَضَعَتْ عَنْهَا الْمَرَاوِحُ تَفْرُقُ

چون این اشعار انشاد یافت بعضی از مردم با بد این شعر را در جواب فرزدق گفت

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ غَوْلٍ مُغْوَلَةٍ كَأَنَّ حَافِرَهَا فِي الْعَدِ طَبْنُوبِ
لَتَشْرِوْحِ الشَّاهُ مِنْ مَبِيلِ نَائِيَّةٍ حُبُّ الْعِلْمِ كَأَنَّ شَرِيحَ الدَّيْبِ

و از آن طرف نوار از ذکر در حسد فرزدق مدح نمودن حد را دشمن دگین فرزدق گفت ای فاسق

عناکه بر دهن کنیز
زن سبک من
ضعیف بگوشن و
زن که ناله کم فرود
صدای بر دهن من
معنی تشکی است

جداول از کتاب احوال

ع ۷۵

چون حاج این خبر بدانت فرزدق را بنکو هید و گفت ای دختر نغز آیه را بیکصد شتر نکاح می بندی فرزدق گفت این مقدار در برابر وجود بخشش امیر بخیزی شده نمی شود پس آن شتر را را بخرد و براند و جانب راه گرفت تا بعینه عروس شود و چون در بعضی طرق در آمد و او فی بن خنزیر کین از بنی میتم بن شیبان بن ثعلبه برای ولایت راه بود تا گاه فرزدق توچی مذبح را پدید گفت ای اوئی سو کند با خدای که حد را را هلاک شده است او فی گفت تو را باین حال چه علم و دانش است با بجهل چون بان مکان رسیدند پانزده ازا قوام حد را را با او گفت ای یک خانه حد را است فرود ای اما حد را بر هلاکت پیوست و آن قانون که در دین شما مقررات است از بابت میراث او بر بار و شن است و نمید میراث حق تو است و برای تو حاضر است فرزدق گفت سو کند با خدای یک قطیر از این را تا خودم دارم و اینک این شتران است که صدق است مقبوض بهاریه چون آن جماعت آن بزکی و فتوت پدید آمدند گفتند یا نبی دارم قسم بخواند هم یکس با ما مصاهرت نموده است که از شما اکرم باشد و فرزدق درین شعر اشارت کند و گوید

عَیِّتٌ لِّجَانِبِنَا الْمُقِيمِ سَبْرُهُ
لِيُدِينَنَا مِنَ الْبِنَائِفِ قَسْمُهُ
وَأَوْ يَجْمَلُ الْغَيْبَ لَقَدْ مَنَّا
بِقَوْلُونَ نَدْحَدَاءَ وَالْتَرَبُّ لَهَا
بِنَا مَوْجِفَاتٌ مِنْ كَلَالٍ أَفْطَلَعْنَا
خَيْبٌ وَمِنْ دَارِ أَرْتَنَا لِيَجْمَعْنَا
لَكَّرْنَا حَادِي الْمَطْنِ فَاسْرَعْنَا
وَكَيْفَ يَنْفِي وَصَلُهُ قَدْ نَقَطَعْنَا
وَمَا مَاتَ وَتَدَابُرَ الْمَرَاغِبِ مَثَلُهَا
وَلَا تَبَعْتَهُ ظَالِعًا حَيْثُ وَدَعَا

لکن این سلام گوید حد را و فوات نخورده بود چون مسند فرزدق آن اندیش بود که او را با خود بیاورد قوم و غیرتش به استند که ناموس و اعراض ایشان از زبان جریر آسوده نخواهند ازین روی بطغره و قتل و تسامح در آمدند

و گفت حد را و فوات نمود و جریر باین شعر خود باین مطلب اشارت کرده است

وَأَقِيمُوا مَامَاتٌ وَلَكِنَّهُ التَّوْحَى
رَأَوْا أَنَّهُمْ لَقِينِ عَارِ عَلَيْكُمْ
إِذَا هِيَ حَلَّتْ سَحَابَانِ وَوَعْدَتِ
بِحَدْرَاءِ قَوْمٍ كَمَا بَرَأَتْهَا أَهْلًا
وَأَنَّ لِبَتِّطَامِ عَلَى غَالِبِ مَعْنَا
لِيَتَّيْبَانَ لَأَقِي الْقَوْمِ مِنْ دَعْوَانَا

سکون بن میثم
و عمار بن
ابو بکر
کتابت ابراهیم
محمد از فرزدق

ابو میثم بن محمد بن سعد بن ابی وقاص زهری گوید فرزدق در زمان امارت ابان بن عثمان بمید در آمد و من کشید و فرزدق روز با مسجد در آمدیم و بنیاشده اشعار بی پای میبردیم و یکی روز که با هم نشسته و از راه راه سخن بهم پیوسته بودیم تا گاه پیری باریک و کندی کون در جانم زور نکند پیشد و باهنگ با یاید و بدون اینکه ما را سلام فرستد گفت از شما کدام یک فرزدق باشمید من بدانم هر اس که مباد این پسر از جماعت قریش باشد و هفت سهام بجای فرزدق راه چار کردند گفتیم آیا نیکو نیرون از ادب و فرهنگ نام تیه عرب و شاعر را بر زبان بگذازی گفت اگر فرزدق را این سخنان و منزلت بودی به سیکوند اش نام بزودی فرزدق بر آشت و گفت ما تو را مباد باز کسی تو کیستی گفت مردی از بنی انصار هستم و اکنون در شمار بنی انصار میروم و پسر او بگویند هم هستم

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

من گفتند که تو چنان گمان میکنی که اشعر عرب هستی و همه مردم مضر درین عقیدت با تو شراکت دارند و اینک صاحب احسان شعری بفرموده است من خواستم بر تو عرض دهم و کمال تو را عملت ننم اگر در نیت مانند آن رکبونی تو اشعر عرب باشی و اگر نه مروی در و عکس و مقل هستی و بدروغ این آوازه در اندازی انگاه این شمس خان را بدو بر خواند .

لَنَا الْجَنَاتُ الْغُرَبَاءُ بِالضَّمْنِ وَلسَيِّفًا يَقَطُرْنَ مِنْ مَجْدِهِ دَمًا
مَنْ يَأْتِنَا مِنْ مَعَدٍ عِضَابُهُ وَعَسَانُ تَمْتَعُ حَوْضَنَا أَنْ يَهْلِكُنَا

یعنی گفته اند غسان را که درین شعر یاد کرده بدو سوگند خورده چه غسان با ایشان در جماعت سعد فرزند نموده بود با سجد آن جوان قصیده حسان بن ثابت انصاری را تا با خبر ایشان بر خواند و با فرزدق گفت یکسال تو را محبت نهادم انگاه برفت و فرزدق نیز در آن کشتان و خشکین روان شد و از شدت خشم ندانست کدام سوئی را بسپارد تا از مسجد بیرون شد اینوقت کثیر روی با من کرد و گفت فدای این انصاری را بکشد که تا چند لجه بیفصیح و جعفی و واضح داشت و قصیده نیکو قرائت کرد و قنات آنروز را در حدیث انصاری و فرزدق بی پای بردیم و چون شب پائی در دشتی روز جهان را فرزند بخشید از سرای خود بجالس معهود در آدم کثیر نیز بیاید و با هم بنشینیم و حدیث گذشته را بیویستیم و همی گفتیم کاش میدانستیم فرزدق در چه اندیشه است درین سخن بودیم که ناگاه فرزدق با جمله لطیف و منقطع از حیرت و در کیسوی آویخته پدیدار شد و در آن مکان که روز گذشته بنشسته بود جلوس نمود انگاه گفت جوان بسیار چه کرد ما او را بد گفتیم و بد شردیم و بجهالت و خلاف قانون ادب که همش کردیم فرزدق گفت خدای او را بکشد هرگز و چنانند او کسی شده ام و مانند شعرش نشنیده ام چون از شما معارفت کردم و بنزل خویش در آدم بچاره اندیشه خود فراهم ساختم و در میدان شعر و شاعری هر کب خیال بفرزدق نشیب تا ختم گفتی بان من بر بسته اند یا بیوقت شعری بر زبان نرانده ام و بهان حال بودم تا هنگام فخر ندای منادی برخاست پس ما که خود را بر بستم و در پیش بستم بجز فتم و بر فتم آید باب پیوستم انگاه بیانک بلند آواز بکشیدم یا ابابلی و بقولی با لیلی اینک برادر شاست این هنگام سینام چون دیت پر آتش و شیدن گرفت پس ما که خود را عقال کردم و از جای برخاستم تا یکصد و شصت شعر بگفتم پس شروع بقرائت اشعار نمود انگاه غلام انصاری نمودار شد و بیاید و نزد ما نشست و سلام رسانست و با فرزدق گفت برای آن نیامده ام که از آنندت که با تو مقرداشتم بگامم لکن دوست میداشتم که هر وقت ترا بشکرم

لذی یومرتم به آن مسند و در چه کار و کرداری فرزدق گفت بشین این شعر بخواند

غُرَّتْ بِأَعْتَابِهَا وَمَا كَدَتْ لَغِيْفًا وَأَنْكَرَتْ مِنْ حَذْمٍ وَأَعَاكُنْتَ تَعْرِيفًا
وَلَجَّ بِكَ الْجَزَانُ حَتَّى كَانَتْهَا نَهَى الْمَوْتَ فِي الْبَيْتِ الْبَيْتُ كَانَتْ تَالِفًا

چون فرزدق از انشاء آن قصیده و پرداخت جوان انصاری انفسرده و پشمرده پای شد و پس از آنکه ناپدید گشت پیش از بجز بن محمد بن عمرو بن حزم با کرده ای از مشایخ انصار نمودار شدند و براسلام فرستادند و زبان بحدیث

جلد اول از کتاب احوال

برکشوند و کفشد یا با فراس تو بکانت و حالت مادر حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله آگاهی و در نصیبت
 و سفارش آنحضرت در حق مادرانانی همانا با پیوست که جوانی از سفهار مادر خدمت تو بجهارت متعرض گردید
 و خاطر تو را بخور ساخت اکنون ترا سجدهای مسکت می نمایم که وصیت رسول خدای را در باره ما محفوظ بدار و براسی
 خوشنودی آن حضرت زبان از فصاحت ما بر بند ابراهیم بن محمد میسکویه این هنگام من و کثیر در خدمت فرزدق سخن
 بشاعت در آنکندیم و فراد آن گفتیم تا او ما از آن خیال منصرف داشتیم و گفت باز شوید چه من بسبب شفاعت این قرشی
 از جریرت وی و فصاحت شما بگذشتم از این قیبه حکایت کرده اند که ما بقعه ذبیحانی در بازار عکاظ در آمدی و از بهر اوقبه
 از پوست برافراشد و شاعران در آنجا انجمن شدند روزی حسان بن ثابت نزد او شد و اینوقت اعیان شاعر نیز
 نزد او حاضر بود و شعر خویش به و قرائت کرده بود و غنای قصیده را ایند خویش را در خدمت ما بقه قرائت کرد و این شعر را

طیبت من
ذابت

وَإِنْ صَغُرَ الْإِنْسَانُ فَالْهُدَاةُ بِهِ
كَأَنَّهَ عِلْمٌ فِي دَائِيهِ سَارٌ
وَإِنْ صَغُرَ الْإِنْسَانُ فَالْهُدَاةُ بِهِ
وَإِنْ صَغُرَ الْإِنْسَانُ فَالْهُدَاةُ بِهِ

تا بقه گفت اگر نه آن بود که ابونصیر پیش از تو اشعار خویش را برای من انشا نمود میگویم تو از تمام مردمان شاعر
 تری سو کند با خدای تو از هر ذات شایسته یعنی از هر زنی نیکتر شعر میسکوی غنای گفت سو کند با خدای چنین است
 بلکه از هر صاحب خصیتین یعنی از تمام مردمان شاعر و زنیهای شرکوی اشعرستم حسان چون این سخن شنید
 آشفته خاطر شد و گفت قسم بخدای من از تو و غنای اشعرستم تا بقه گفت در چه شعر و گفت درین شعر که گفته ام

لَنَا جَنَاتُ الْغَيْرِ يَلْعَنُ بِاللُّصِيِّ
وَأَسْبَابُهَا يَقَطِرُ مِنْ عَجْدَةٍ دَمًا
وَلَدْنَا بِبَنِي الْعَقَاءِ وَابْتِئْنَا بِمُحَرِّفِي
فَاكْرَمِ بَنِي خَالٍ وَأَكْرَمِ بَنِي ابْنِمَا

قد اینها یعنی بنای
و هم اینها را چه است
و همزه و همزه است

تا بقه گفت تو شاعر بودی اگر نه آن بود که حد و جفان را اندک نمی آوردی و افتخار میورزیدی با آنس که از وی
 پدید می شدی نه با آنس که از تو پدید شد و بدو ای و یکو گفت تو درین شعر جنات استعمال کرده و این جمع دلالت
 بر قلت کند و اگر جفان میگفتی که بر کثرت دلالت دارد و بهتر بود و گفتی یلعن باللصی و اگر گفتی یبرقن بالبدعی در مدح لطف بود
 چه میماند در شب بیشتر و در دنیا بد و گفتی یقطرن من عجدة دما و یقطرن دلالت بر قلت قتل میناید و اگر گفتی یبرقن
 اکثر بود و بر نختن دم بیشتر دلالت بر کثرت داشت و فخر کردی با ولاد خود و اگر افتخار می نمودی با با خود شرافت بیشتر
 بود حسان چون اینکلمات شنید مسخره او منقطعاً بپای شد و دیگر حکایت کرده اند که وقتی فرزدق شاعر کثیر
 شاعر را پدید و گفت ای کثیر درین شعر که کوئی نیکو شاعر باشی

أُرِيدُ لِأَنَّكَ كَرِهًا فَكَا مَنَا
مَثَلُ لَبْلِ بَكْلِ سَبِيلِ

طیبت کثیر باشی
فرزدق

عازین پیش این اشارت رفت و از نیکوای همی خواست که او را بیا کاهند که این شعر را ازین شعر میل سرقت کرده
 أُرِيدُ لِأَنَّكَ كَرِهًا فَكَا مَنَا
مَثَلُ لَبْلِ بَكْلِ سَبِيلِ
 این شعر نیز در ذیل حال میل شنیده که کثیر مقصود فرزدق را به است و گفت ای مسند ذوق همانا تو در این شعر

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

خود که میگوئی از من اشرف هستی

قَمِي النَّاسَ مَا سِرْنَا سِبْمُونَ خَلَقْنَا وَإِنْ نَحْنُ أَوْلَىٰ لِلنَّاسِ لَفَقَدْ عَلِمْنَا

داین مضمون از جمیل بود و فرزدق سرت کرده بود و کثیر خواست بفرزدق باز نماید که او نیز از مضای جمیل سرت کرده است فرزدق با کثیر گفت ای مادر تو در بهره می آمد کنایت از اینکه نزد پدر من میشد و با هم در آمیختند و تو از وی پدید شدی که اینگونه با من در اندیشه و خیال یکجان شدی کثیر گفت مادر من بهره نمی آمد لکن پدرم بر ما درت نازل میشد یعنی آنچه تو کوئی بعکس آن باشد مردمان ازین جواب کثیر آنان حق که در وی بود در عجب شدند خالد بن کلثوم کلبی گوید وقتی بفرزدق بگذشتم و چنان بود که از اشعار فرزدق و جریر دیوانی مرتب داشته بود و فرزدق این خبر دریافته بود پس مرا با خود نشانزد و من از اثر زبان او ندیدم آن پناه میبردم پس از احادیث پدرش از بدش استان میگردم و او را بعجب میآوردم با کبر بر من عجب آنگاه با او گفتم من نیک میآدم از روزی که تو را فرزدق لقب نهادند گفت این کدام روز بود گفتم روزی در خدمت پدرت شدم و تو این هنگام خورد سال بودی پاره از مجالسین پدرت کشید گویا این پسر تو فرزدق و هفتان چیره است درین کرد انت که او را است از نیروی پدرت با این لقب نام کرد فرزدق را ازین سخن شکنتی آید و همی این حکایت را کر خواست آنگاه با من گفت از اشعار این انرا غه یعنی جریر چیزی برای من انشاد کن من از اشعار او قرائت کردم آنگاه گفت از اشعار نقائض او که جواب بگفته ام انشاد کن گفتم هیچ از بر ندادم گفتم ای خالد لیکن در باره من گفته است محفوظ نموده باشی لکن نقائض او را محفوظ نداری یعنی از ما جا آید سو کند با خدای جماعت کلب را چنان بگویم که عارش تا پان روز کار در اعقاب و اخلاف ایشان یاد کار باز کرانیکه بیای شوی و نقائض آن را بر بخاری یا بنظر در سپاری و بر من فرو خوانی من از پی و فون او گفتم چنان کنم که تو فرمائی پس یکماه نزد جریر بیای بروم تا نقائض او را حفظ کرده برای فرزدق انشاد نمودم تا از کردن زبان او بر آسایم محمد بن سلام و محمد بن جعفر گویند وقتی فرزدق نزد حسن بصری شد و گفت ایس ایجو کرده ام بشنو تا انشاد نمایم حسن گفت مادر بشنو تا حاجتی نیست فرزدق گفت البته باید کوشش فرادوی و بشنوی و گرنه بیرون میوم و با مردمان میگو که حسن از بجای ایس نمی نماید حسن گفت خاموش باش چه تو زبان ایس نطق میکنی این سلام گوید فرزدق در انشاد شعر مقلد بر تمامت شعرا پیشی پیشی آرد و شعر مقلد آن شعراست که منقح و مشهور و مضروب است باشد و از جمله این شعرا است

حکایت از پدر امام باقر علیه السلام

حکایت فرزدق با حسن بصری

بِأَعْيَابِ حَتَّىٰ كَلِبٌ نَسَبِيٌّ كَأَنَّ أَبَاهُ نَهَشَكَ وَأَوْجَاعِيٌّ

داین شعرا است

وَكَلَّ إِذَا التَّجَارَ صَفَرٌ حَدَّةٌ ضَرِبْنَا مَحْوِيًّا نَسَبِيًّا تَقِيمُ الْفَجَائِعُ

جداول از کتاب احوال

و این بیت اوست

وَكُنْتُ كَلْبًا تَوَدُّ رَأْيَ دَمًا بِصَاحِبِهِ يَوْمَ أَحَالَ عَلَى الدَّمِ

و این شعراوست

تَرَجَى دَيْبِجَ أَنْ تَجِيَّ صِفَانًا مَاءً عَجْرًا وَقَدْ عَجَى رِبْعًا كِبَارَهَا

و این بیت اوست

أَكَلْتُ حُدُودَ رَمَاهَا الْإِكَامَ فَتَنِيهَا فَمَا وَجِئْتُ كَتَبَةَ الْأَعْبَاءِ

و این شعراوست

فَوَارِصُ تَأْتِي وَيَحْتَقِرُ رُوتَهَا وَقَدْ بَدَلَهُ الْقَطْرُ الْإِنْدَ فَيَقْعُمُ

و این بیت اوست

أَحْلَا مَنَاتِي لِبِهَالِ رَدَائِدِ وَتَحَالُهَا جَارًا إِذَا مَا بَجَسْتُ

و این شعراوست

فَإِنْ جَمَعْتُ مَجْمُوعِ مَنْ ذِي عَظْمِي وَالْأَمَانِ لِأَحَالِكَ نَا حَبِيَا

و این بیت اوست

رَمَى كُلَّ مَظْلُومٍ الْبِنَاءِ سِرَابِةً وَتَهَرَّبُ مِثْلًا جَهْدَهُ كُلَّ ظَالِمٍ

و این شعراوست

رَمَى النَّاسَ مَا سَرْنَا سَيِّرُونَ حَوْلَنَا وَإِنْ تَحَنَّنْ أَوْ مَا نَالِ النَّاسِ فَتَقْوَا

و این شعراوست و این شعر ازین پیش باندک تفاوتی اشارت رفت و دیگر این شعر مندر ذوق است

قَسَبْتُ بَنِي عَمِيرَةَ تَدْمَنُ عَارِبِيَّةً بِأَيْدِيهِمْ ذُنُوبًا وَعَنْ رَأْسِ خَالِدِ

كَذَلِكَ سَبُوتُ الْمَيْدِ تَنْبُو لِبَاهَا وَبِقَطْعِنِ أَحْيَا نَامِنَا طِ الْغَالِدِ

و نیز فرزدق در تریب کلام آنگونه می چسبد و مقدمی آورد که مایه استهجاب سخاوت باشد از آنجمله این شعراوست

كُورِدِجِ اِبْرَاهِيمِ بْنِ هِشَامِ بْنِ سَمِيلٍ مَخْرُومِ خَالِ هِشَامِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ كُورِي

وَأَصْبَحَ مَانِي النَّاسِ الْأَمْتَكَا أَبُو إِيْرَحَ أَبُو بِنَارِ بَنِي

و معنای معانی و بیان این شعراوست و باب تفسیر مذکور دارد چه بر معنی مقصود ظاهر الدلاله است و در بعضی نسخ دیگر و اشکافی از نس مذکور است و لفظ حق در اینجا بمعنی زنده است ای و اشکافی از نس می

یا اینکه و اصبح مانی الناس احدی باشد و الا مملکتها اتمه ابوه خیر در ابوه راجع با بر ابراهیم بن هشام در لغت

راجع بر حق است و دیگر این شعر اوست

تَأْتِيهِ هَسْبُهُ مِنْ أَمْتِهِ رَأْبَهَا وَتَسْجَمُكَ سَعَاؤُهُ فَاعْلَمَا مَانَا

فهم آقا از این کتاب
یعنی رشاد فرزند
فردوس از کلام
بروزن قوال
و نیز سبک
یا در دو نسخه
بیکر دانند

جسد اول از کتاب احوال

و این شعراوست

أَلَسْتُمْ عَاطِبِينَ بِنَا لِسَانَا
تَوَهَّمَا الْعَرَضَاتِ أَوْ أَمْرًا الْخَبَائِمِ
نَقَالُوا إِنْ قُلْتِ مَا عَزَى عَنَّا
ذَمُّهَا عَمْرًا فَدَقَّةُ الْجَبَامِ

و این شعراوست

فَهَلْ لَيْتَ إِنْ مَاتَ أَمَّا لَكَ رَاحِلُ
إِلَّا لِبَطْلِمِ بْنِ قَبِيْنِ فَخَاطِبِ

و این بیت اوست

فَكَرَّمْتَهُمَا مِنْ مِثْلِهِمْ ثُمَّ دَلَّمْتُمْ
عَلَى حَارِجِي بَيْنَ لَيْلِي وَعَالِي

و این شعراوست

قَالَ فَإِنَّ هَاهُنَا لَأَمْخُوئِي
لَكُنْ مِثْلَكَ مِنْ يَأْذِئِبِ بَصِطِيحَانِ

و این بیت اوست

إِنَّا وَإِنَّا لَتَرَانِ بَلْفِغِنِ أَرْحَلِنَا
كَمَنْ يُوَادِّيهِ هَدَى لِحَلِّ مَطْوَرِ

و این شعراوست

بَنَى الْفَارُوقُ أَمَّا لَكَ وَأَبْنُ أَرْوَى
بِهِ عَثْمَانُ مَرْوَانَ الْمَصَابَا

و این بیت اوست

إِلَيْكَ يَا لَوْثِيْبِ بْنِ رَمْتِ بِنَا
وَحَفْصِ رَمَانَ يَا بَنَ مَرْوَانَ كَرِيْبِ
هَمُّومِ الْمَنَاوَالِ وَهَوْبِ الْجَعْمِ
مِنَ الْمَالِ إِلَّا مَسْحًا أَوْ مَجْلَبِ

و این شعراوست

وَأَعْدَدْتِ لَكَ يَا لَلْفِ اِذْنَتِ
وَكَاكَ لَوْنِ رُضَابِ بِنَاهَا اِذْبَدَا
مِنْهَا بِلَا مَجْدٍ وَلَا مَسْبَدٍ وَلِ
بَرْدِ قَيْحِ بَشَامَةِ مَصْفُوكِ

و این شعراوست درین تصدیق در باره مالک بن منذر

إِنَّ ابْنَ صِبَارِي رَيْبَعَةَ مَا لِكَا
مَا نَالَ مِنْ آلِ اللَّعْلِ قَسْبَةَ
لِيُوَسِّفَ ضَيْبَةَ مَسْلُولِ
سَيْفٍ لِكُلِّ خَلْفَةٍ وَدَسُولِ

و این بیت اوست

وَالشَّيْبُ بِنَهْضِ فِي الشَّوَادِ كَانَهُ
لَيْلِي بِنِجَابِيْبِهِ نَهَادُ

این شعر در بیان عیب است که در بیان عیب است
و این شعر در بیان عیب است که در بیان عیب است
و این شعر در بیان عیب است که در بیان عیب است
و این شعر در بیان عیب است که در بیان عیب است
و این شعر در بیان عیب است که در بیان عیب است
و این شعر در بیان عیب است که در بیان عیب است
و این شعر در بیان عیب است که در بیان عیب است
و این شعر در بیان عیب است که در بیان عیب است
و این شعر در بیان عیب است که در بیان عیب است
و این شعر در بیان عیب است که در بیان عیب است

کلیات این سلام
با فرزدق

این سلام حدیث کرده است که سلاته بن عباس با من گفت چنان افتاد که مرا بزندان بردند و مجوس داشتند
چون روزندان شدم فرزودق را نیز در آنجا مجوس دیدم تا ما را مالک بن منذر بن جارد همس کرده بود با همسر
سلاته میگوید فرزودق همیخواست شعر گوید و در آن شعرش خیال گاهی از صدقه تقاضا و گاهی از قاضی بعد رفتی چون

جسد اول از کتاب احوال

ما بدید گفت کیتی کفتم از جاعت قریش هستم گفت برای قریشی از قریش است تو از کدام طایفه قریش هستی کفتم از بنی
 عامر بن لوی هستم گفت سو کند با خدای منم مستند و هر کس ایشان مجاورت جوید جز زبان و خسران نیاید کفتم منم
 تو را بلیمم تو دلیل تر از ایشان خبر گویم کفتم تا که باشد کفتم بنی مجاشع کفتم وای بر تو از چه روی کفتم ما ترا ستیدیم
 و شاعر ایشان سپر بزرگ ایشان هستی و کین شرطی ما گت می آید و تو را بی مانع و دافعی بجانب زندان روان میدارد
 و از مردم تو و خویشاوندان تو کین بجات در رعایت تو نفس نمیکشد فرزدق چون بشنید راه جواب نیافت گفت
 خدایت بکشد و قتی با عمر بن پییره والی عراق گفت سید عراق کیت کفتم فرزدق است که در زمانی که من با آن
 نامدار بودم پر بهر نخره و در بجای من انشاد ابیات و انتشار اشعار نمود و چون ما شنید با زاریان بی برک و سامان
 و عدم نفوذ فرمان شدم بی طمع و طلب قصاید فراید و غرر مایح در قلم انشاد نمود و اینی حکایت کرده است
 که وقتی فرزدق را با جاریه از بنی نضل طاقت افتاد و از روی درویش بگفتی اند شد و همی به تیزی و تند می درو
 بنظاره رفت آن زن چون آنگونه دیدن بدید کفتم چیت تو را که چنین در من جگری سو کند با خدای اگر ما را
 فرج باشد در هیچیک بدید و غیبی نداری کفتم ای نهار این سخن از چه گوی کفتم از نیز روی که تو را منظر
 گوئید و مجری ناستود و است کفتم سو کند با خدای اگر ما را آذایش کنی مجز را بر منظم ترجیح میدی کفتم
 حمدان خود را چون ذراع اشترید و بمبود استخاریه نیز مخزن خود را که چون گویان شتر موی بر آو نخته بود بدید
 نمایش داد لکن فرزدق را بر روی فرزدق بود و جاریه کفتم علاج اینکار بدست نوح و قضیبی شرا نخر است
 فرزدق کفتم و یک جز اینکه دیدی چیزی با من نیست اگر میخواهی بخواه جاریه با از آن قضیب پر استیب
 دل بشیت و تن بزحمت و عمل کفتم در داد و فرزدق این شعر کفتم

طایفه فرزدق
جاریه

أَوْلَجْتُ بِهَا كَذِرَاعِ الْبَكْرِ	مَدَعَلْتُ الرَّأْسَ شَدِيدُ الْأَكْبَرِ
رَأَى عَلِيٌّ شَيْئًا وَنَضْوَى شَيْئًا	كَأَنَّيْ أَوْلَجْتُهُ فِي جَسَدِ
يَطِيرُ عَنْهُ نَفْيَانِ الثُّغَيْرِ	نَفَى شَعُورًا تَأْتِي بِقَوْمِ الْعَثِيرِ

و آن جاریه از وی بارور شد و از پس چندی از زحمت بارگزان و ذراع جهان کفتم و فرزدق در مرگ
 یا زمانه زین کبریت و این شعر کفتم

وَعَهْدُ سَالِحٍ قَدْ رُوِيَ فَلَمْ أَحْجِ	عَلَيْهِ وَلَمْ آتِ عَلَيْهِ الْبَوَاكِبُ
فِي جَوْفِهِ مِنْ دَائِمٍ ذُو حَيْضَةٍ	لَوْ أَنَّ الْمَنَابِيْ أَسَانَةَ لَيَالِيَا
وَلَكِنْ دَيْبُ الدَّهْرِ يَبْرِي بِالْفَقْرِ	فَلَمْ يَسْتَطِعْ رَدًّا لِمَا كَانَ جَارِيَا

وَكَمْ مِثْلَهُ فِي مِثْلِهَا قَدْ وَضَعَتْهُ
 وَمَا رَلَتْ وَتَابَا أَجْرُ الْمَنَارِبَا

با جمله چون ایند استان تا این اشعار که شند و جریشه این شعر که در فرزدق کفتم

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۷۶۴

وَكَمْ لَكَ يَا بَنِي الْقَيْنِ إِنْ جَاسَ أَمَلٌ
مِنْ بَنِي قَبْصِيرِ الْبَيْعِ مِثْلَكَ حَلِيلَةٌ
وَأَخْرَجَتْ شَعْرِيهَ قَدْ أَضَعَتْهُ
وَأوردته جماً كثيراً غوارثه

و فرزند و دختر بی بود که او را کتیه میامیدند و آنقدر زنی بود و چنان بودی که چون نورها جاده تابش فرود

فرزدق بنام او فرود را کتیه ساختی و این شعر گفتی

ذَا كُنَّا إِذَا مَا كُنْتَ ذَا مَحْرَبِيهِ
يَدَارِي حِيَامَهُ ضَيْبِيهِ

صَحَّحَ بَكْنِي أَبَا مَكْبِيهِ

صحیح سخت و درشت و کوتاه را که کند و فرزدق ازین کلام خود را اراده کرده است چه برین صفت و مثال

بود و این شعر در فرزدق ما در آن ذکر کردیم

يَا رَبَّ خَوْصِي مِنْ بَنَاتِ الزَّيْجِ
تَحَلُّ تَنْوَرًا شَدِيدًا وَ الْوَجْهِ

أَقْبُ مِثْلَ الْفَدْحِ الْخَلْجِ
يَزْدَادُ طَيْبًا عِنْدَ طَوْلِ الْهَرَجِ

مَخْتَبَهَا بِالْأَسْبِرَاتِي مَخْجِ

فرزدق و فرزدق چون این شعر شنید با فرزدق گفت بوی تو چون بوی اوست و قتی فرزدق بر سعید بن

العاص در آمد و این وقت سعید والی مدینه بود از جانب معاویه پس فرزدق این شعر را در قرائت کرد

تَرَى الْفَرَّاحَ الْحَاجَّجَ مِنْ قَتْلِهِ
إِذَا مَا الْخَطْبُ فِي الْحَدَثَانِ غَالَا

وَهُوَ نَاظِرُونَ إِلَى سَعِيدِ
كَأَنَّ سَعِيرُونَ بِهِ هِلَالَا

و این هنگام که بن جیل در خدمت سعید بود چون فرزدق از انشاد اشعارش پرودا فت کعب گفت سوگند

با خدای این جان خوابی است که شب گذشته دیده ام با چنان در خواب دیدم که مارهای خوردن چون

و پدر و والی مدینه است و من از بیم آن خویشتر را فراهم می کنم با سجد چون فرزدق از مجلس سعید بیرون

مردان در اثر او برفت و گفت رضامندی او که مانند سعید نشسته باشیم و ما با پای او داشتی درین شعر که گوئی

يَا مَآ لِي نَظَرُونَ إِلَى سَعِيدِ
فَرَزْدَقُ كَفَتْ يَا أَبَا عَبْدِ الْمَلِكِ تُوَدُّ مِيَانَ

مردان ازین سخن کینه ورشد و از آن طرف روزگاری بر گذشت تا سعید بن عاص مغزول و مردان کجای او

منسوب کردید فرزدق از همه راه چاره و پریشان کردید و هیچ شیخی بر انشاد قصیده که این اشعار از آن

جملات بیافت و بعضی مردان رسانیدند

هَذَا لَبَانٌ مِنْ غَابِئَتِ قَامَةِ
كَأَنَّ قَصَّ بَانَ أَقَمَّ الرِّثْيَ كَاسِرَةَ

فَلَمَّا اسْتَوَتْ رَجُلًا فِي الْأَرْضِ مَخَالَا
أَسَى بَعْجِ أُمِّ قَهْبَلٍ مَخَالِزَةَ

فَعَلَّتْ رَفْعًا لَوْلَا سَبَابُ لَيْسَ مَوْثِقَنَا
وَأَمَلْتُ فِي أَحْمَازِ كَيْلِ الْبَاوِدَةَ

أَبَا دَبُّوَابِ بْنِ لَا بَشَعْرُ مِثْنَا
وَأَحْمَرِ مِنْ سَلِجِ نَلُوحِ سَلَامُونَ

این شعر در فرزدق
در قیامت
کتابت شده است
و این شعر
در فرزدق
کتابت شده است

طعن فرزدق
بر سعید بن عاص

جسد اول از کتاب احوال

و ازین پیش در ذیل احوال عمر بن عبدالعزیز این شعر اشارت رفت با سجد مروان بر آشت و گفت ای این حیات

باز و ارج رسول خدای صلی الله علیه و آله نسبت کنی از من بیرون شو و جری در بناب گوید

تَدَلَّيْتُ تَرْجِيْمِيْنَ مِمَّا بَيْنَ قَامَةِ وَقَصَّرْتُ عَنِ بِلَاحِ التَّدْمِيِّ وَالْمَكَايِمِ

از در عثمان مازنی حکایت کرده اند که وقتی فرزدق با بن میاده گذشت و او این شعر انشا و میکرد

لَوَ اَنَّ جَمِيْعَ النَّاسِ كَانُوْا بِرَبِّهِ وَجِئْتُ بِجَهْدِيْ ظَالِمًا وَابْنِ ظَالِمٍ

لَظَلَّتْ رِقَابُ النَّاسِ خَاضِعَةً لَّنَا سَجُّودًا عَلٰى اَقْدَامِنَا يَا جَمَّارِجِ

فرزدق این شعر شنید و آن مضمون و قافیہ سپندید و گفت سو کند با خدای یا بن الفارسیه یا این شعر را

با من گذار یا مادرت را از کور بیرون می کشم این میاده گفت خدای برکت از تو برگیرد و این شعر را بر تو مبارک

کرد اند ما خود از پس سنه فرزدق به نیکونه گفت

لَوَ اَنَّ جَمِيْعَ النَّاسِ كَانُوْا بِرَبِّهِ وَجِئْتُ بِجَهْدِيْ دَارِيْمٌ وَابْنِ دَارِيْمِ

لَظَلَّتْ رِقَابُ النَّاسِ خَاضِعَةً لَّنَا سَجُّودًا عَلٰى اَقْدَامِنَا يَا جَمَّارِجِ

و درین شعر ظالم را بدادم که خود فرزدق است تبدیل کرد حکایت کرده اند که وقتی فرزدق را بقتید بنی منقر

جهور افتاد و در سزای مردی شاعر که او را لعین میامیدند فرود آمد از اتفاق فوار لعین که طیانام داشت نزد

فرزدق آمد و ماری سپین در مقعد و کیوان پر خم و پیش در رفته بود فرزدق چون این بدید از جای بر جفت

و آن اضنی داد و داد و چنانکه از کیسوی طیب بیرون جفت و برفت چون فرزدق یار را از مار سستگار کرد او را در کشید

شاید با وی کارمانی کند طیب او را از خود دور نمی ساخت این کردار بر فرزدق و شوکر کردید و طیار را با بن شعر حکایت

وَأَهْوَنُ عَيْبِ الْمُنْقَرِيَّةِ أَنْهَا شَدِيدُ سَيْطَانِ الْحَنْظَلِيِّ لُصُوًّا

رَأَتْ مِنْقَرِيَّةٌ وَدَا قِصَارًا وَأَنْصَرَّتْ فَفِي دَارِ مِيَاكَ الْهَيْدَلُ بَرُوقَهَا

فَأَنَا هَجْتُ الْمُنْقَرِيَّةَ لِلضَّبِيِّ وَلَكِنَّهَا اسْتَعَصَتْ عَلَى هَامِرٍ وَقَهَا

چون این خبر در میان قبایل سرگشت نهادید بنی منقر و بنی نشل و فقم نزد زیاد بن ابیه بشکایت شدند و فرزدق

بنامیدند زیاد و طلب فرزدق فرمان داد چون سنه فرزدق شنید سخت بر سرید و روی بفرار نهاد و نیم شبی بر

حسی بن خصمید وارد شد و گفت زیاد بن ابیه مرا پم داده است و آنکه مناص و آب من بودند از من دست

باز داشتند لاجرم در خدمت تو پناه آورده ام حسی او را تحقیرم و تر حیب نمود و فرزدق سه روز در سرای او ماند

آنجا که گفت چنان بصواب دیده ام که جانب شام سپارم حسی گفت آنچه خواهی بخواه و اگر بر اینکار بگفته است

ایکسانه از حسی من حاضر است بر نشین بر کجا که خواهی روی کن فرزدق آن نا قدر را بگفت و بر نشست و روی بر

نهاد و این اشعار را انشا نمود

جَلَبْنَ بِهَا الْبَهْرِيَّ حَمْلَانَ مِنْ أُنَى مِنَ النَّاسِ صَوَالِ كُتَّافِ جَرَامِيَّةِ

حکایت فرزدق
با فوار لعین

فرزدق
از زیاد

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۷۶۵

وَمَنْ كَانَ بِأَعْيُنِي يُؤْتِبُ صَيْفَهُ
وَضَيْفَكَ تَجْوِزُ مَهْمِي مَطْلَعَهُ
وَقَالَ نَعْلَمُ أَنَّهَا أَرْحَبُهَا
وَلَا تَلْهَا اللَّيْلُ إِلَّا نَحْيَ نَتَّ جَائِعَهُ

آنگاه کوچ بر کوچ تمجیل و تقرب برفت تا بدین رسید و نزد سعید بن العاص که این هنگام از جانب معاویه والی مدینه بود در آمد و پایستاد و گفت اینک بدون اینکه خون و دل کسی مرا بر کردن باشد این گناه پناه آورده ام سعید گفت اگر بخون مال آلوده نباشی ترا جای دوام اکنون باز گوی تا چه کسی باشی فرزدی گفت عام بن غالب بن صمصام و امیر اشعری چند صبح آورده ام اگر اجازت رود برض رسام سعید اجازت داد و فرزدی قرائت کرد و این شعر از آنجمله است

وَكَوْمٍ لَّا تَرَى الْأَصْيَافَ عَجَبًا
وَتَضْمِيحٍ فِي مَهَابِرِ كَهَائِنَا لَا

کوم بعضی اول
کله از سر است

این هنگام مردی که خطبه نام داشت نزد فرزدی شد و گفت آنچه خواهی بگویی همانا در مراتب شرف و فصاحت و شاعری باغت مقام و منزلت پیشینان ما در یافتی و برای آمدن کان جای گذاشتی و روی با سعید بن عاص کرد و از روی مبالغه گفت سوگند با خدای که فرزدی نفس شرات با سجد از آن پس فرزدی

مغلفه بر بنام
مغول پیغام است

کامی در کت و زمانی در مدینه روز کار سپرد و این شعر زیاده بن ابیه فرستاد
الْأَمْنُ مَبْلُغٌ هَفِيٌّ بِرِيَا دَا
مَنْغَلَةٌ حَبَّتْ بِهَا الْبَرِيدُ
بِأَنَّ قَدَّ فَرَسَتْ إِلَى سَعِيدِ
وَلَا يَسْتَطَاعُ مَا تَجَسَّسَ سَعِيدُ
فَرَسَتْ الْبَيْتُ مِنْ لَيْثٍ هَسْرِي
وَعَادَتْ عَنْ فَرَسَيْتِهِ الْأَسْوَدُ

چون زیاده بن ابیه این شعر شنید گفت اندیشه من در ضرر و زیان فرزدی خود و اگر نزد من آمدی ما بیدل
هال و تحريم مقام خرسند دشتی چون فرزدی اینجور شنید با بن قصیده مبارک است
تَذَكَّرْهُ إِلَّا الْمَطْلَبُ مِنْ شَوْفِهِ ذُكْرًا
تَذَكَّرْ طَبَاةَ الْبَنِي لَيْسَ نَائِسِبًا
وَمَا عَمِرٌ بِالْفُؤْرِ عَوْرٍ بِهَا مَدِي
وَأَنْكَرَ شَوْقًا لَيْسَ نَائِسِبًا عَضْرًا
وَأَنْكَرَ طَبَاةَ الْبَنِي لَيْسَ نَائِسِبًا
وَأَنْكَرَ طَبَاةَ الْبَنِي لَيْسَ نَائِسِبًا

و بر دانی چون یاد خبر فرزدی و ق ما بدانت علی بن زهرا فقهی را که کتب از بنی مؤد است از د بنال
فرزدی بفرستاد لکن با دست نیافت و فرزدی این شعر گفت

وَأَنَّكَ لَوْلَا قَبْضِي بَابِنَ زَهْدِي
لَأَبْتُ شُعَاعِي عَلَى غَيْرِ مَشَالِ

آنگاه فرزدی بقصد بکربن و اهل شد و ایشان پناه برد و این کرد پس این شعر گفت
وَقَدْ مَثَلْتُ بَيْنَ الْمَهْرِ فَلَمْ تَجِدْ
لِقَوْلِهَا كَالْحَيْنِ تَكْرِيماً وَاسْتِثْلِ
وَسَارَتِي إِلَى الْأَجْفَانِ حَسَا فَاصْحَتِ
مَكَانَ الثَّرِيَامِ مِنْ يَدِ الْمُتَشَاوِلِ
وَمَا خَرَفَا إِذَا حَوَّرَتْ فِي بِلَادِهَا
بَنَى الْحِصْنَ مَا كَانَ لِيخْتَلَفَ الْقَبَائِلِ

مقصود

جدا اول از کتاب احوال

۷۶

و مقصود از حسن ثبته بن حکایت بن مصعب بن علی بن بکر بن وائل است با بجه فرزدق پنهان از زبان
فرارنده بود تا نزد سعید بن العاص بن اُمیه که از جانب معاویه بن ابی سفیان امیر مدینه بود میامد و در پناه
برآسود و با چواری و سرود گران آنجا الفت یافت و این شعر گفت

إذ اثنت غنائق من العالج قاصفاً على عصم ريان لم يخسد ر
ليضاء من أهل المدينة لفتش بيؤس ولذنبع حولة مجيد
وقامت مخشيتني زيار دار اجفنت حوالتي بزدي بيان و مجسد
فقلت دجيتني من ياد فافتي ارمي الموت وقاعا لي كل مضد

حالت بن
فرزدق

از ابو عبیده حکایت کرده اند که در آن حال که فرزدق در زمان امارت زیاد بن ابیه در کوچه بصره که گریه گاه می نشست
نشسته بود ناگاه دو تن از مردم قوم او که در شرطه زیاد اسلک داشتند بروی عبود می دادند چون فرزدق
ترس و جبن معروف بود یکی از آن دو تن با دیگری گفت بیچاره ای باشی که فرزدق را بخوف وهرس می آید
پس بناگاه هر دو تن مرکب بجانب او برجا آمدند و شتابان بسوی او گریه می کردند فرزدق چون این حال دید
نیروی درنگ و استطاعت استقامت از وی برفت و چنان شتابانده فرار کرد و گشت که جا به اشک
و بند سوزش از هم بر کسبخت آنگاه از وی روی تافتد و فرزدق بداشت که ایشان این کار کردند
از در استهزا با وی نمودند پس این شعر گفت

لقد ساء لذي عجزى على حماره خير لالخنا والعنبري بن اخوقنا
وما كنت لوخوفت من كلاك يا ابتكا عن هاشم بن لاقرفنا
ولكن كاخوقفنا ان رمانا شير لانا صادف القرن مرقنا

حکایت فرزدق
مردان

ابن زلالت مازنی گوید فرزدق مرادش نبود که چون زیاد بن ابیه مرا سطرود نمود بمدینه روی آوردم و آن
پنجم مردان بن احکم دالی مدینه بود و بدو عرض کردند که من از سرای ابن حبیب یاد که در زمان نبی ص
کوی دجال است بیرون آمده ام و با ابن حبیب یکس بجالت و مکالت مبادرت نمی جست و من
اورا بیچو جبری شناختم پس فرمان مروان در طلب من باز رسید و چون در خدمتش حاضر شدم گفت
میدانی که آن حدیث که عربی نمایند ضرب لشل تو است همانا عرب داستان کند که صنایع بجاتب قوی رو
نماد و چون در آنجا درآمد آن قوم بگوچینند در آن حال آینه دریافت و چهره خویشان را در آن نشان دادند
قباحت منظر خویش با دید آینه را بر زمین میخند و قالت من شتما اطرحك اهلك و از روی آنز بار
با خویش گفت بدتر چیزی هستی که تو را اهل تو بیرون انخنند لکن تو بدتر و شریرتر کسی هستی که تو را امیر و مطر
ساخت و پیش از سه روز رحمت نداری که در مدینه اقامت کنی فرزدق میگوید ناچار از مدینه بیستم و
بین کردم و بی برغم تا با غلای ذی قسی که طریق بین است از بصره فرار رسیدم ناگاه مردی بسوی خود

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

روان دیم کتم از کدام سوی می آئی گفت از بصره کتم چه خبر داری گفت مرا از مرگ زیاد خبر دادند که در کوفه بر دوش این خورشید
از راه خویش فرود شدم و در این باره تپاس حضرت اعدیت بگذاشتم و کتم بهتر است که حاجت گیرم و بیدارم بن
زیاد را مدح و مروان بن اسلم را بجز گویم پس این شعر بگفتم

وَقَفْتُ بِأَعْلَى ذِي قَبِيٍّ مَطْبَعِي أَمْثِلْ فِي مَرْوَانَ وَابْنَ زَيْنَادِ
فَقُلْتُ هَيْدًا لَللَّهِ خَيْرٌ مِمَّا لَنَا وَأَذَانُهُمَا مِنْ دَافِقَةٍ وَسَدَادِ

طهارة فزون
بزرگی از بی عقل

و همچنان راه می سپردم تا بلاد بنی عقیل را در نوشتم و در میان چشمه ساری ایشان وارد شدم ناگاه منی عظیم با نخان شدم
که زنی در آن جای داشت و سفر سیاحت و برگزینا آن سیاحت رخسار و ملاقات دیدار و ملاقات کفایت بودم
پس بدو نزدیک شدم و کتم هیچ خست میفرمائی که درین ظل ظلیل سایه مبارک خدی با سایش بگذرانم گفت فرود شو و سوار
و در همانی ما تن آسانی جوی پس شتر خویش فرو خوا بانیدم و در حضورش جلوس ورزیدم آنگاه آن ماه روی کتیر سیه خود را
بخواند گفتی که سفید من چنان بود و با او گفت نذر اعی شو و کوفته خدی برای من بیاورد و در سج کن و نیز مقدار می خردا که
برای من بیاورد و با هم سجد می شغول شدم سو کند بخواند هرگز بفضل و ادب و فرهنگ و دانش او کسی را ندیدم هیچ شتر
از پیشش نخواهم جز آنکه بر تو بهتر از آن را برای من بیاورد آن مجلس و حدیث مراد و عجب و شگفتی همی داشت بناگاه
مردیکه دو سه بر تن داشت چه پیش چون آفتاب روی آن مرد را بدید چهره دشمنان را در زیر بر تن پنهان داشت آن مرد
چرا بدت داشت آن ماه رخ زهر چمن روی بد کرده می با او حدیث راند من ازین حال خستین و افسرد خاطر شدم
و فی الحال با آنزد کتم هیچ طالب مصارعت کشتی باشی گفت بدترین سخن آیامر و با میهمان خود مصارعت و در
من بسی اسلح و ابرام نمودم آن ماه دیدار گفت اگر با سرخت مصارعت ورزی شمی بر تو وارد نیست پس آنروز بر قات
من نیز پامی شدم و چون بر دوشش را بیکنند خلقی عجیب دیدم و با خود کتم سو کند پروردگار که بلاک شدم پس
دست مرا بگرفت و مرا بچویش برد چنانکه در سیند اش جای کردم آنگاه مرا از زمین برکنند و سو کند با خدای خانم بر زمین
گفت که نیروی تماکت نیافتم و همی شرطه ازنی شرطه بیکنند و صدا از دنبال صدا در انداختم و بطرف شتر خویش حتم
آبخوان گفت ترا بخدای سو کند میهم این کار کن و آن زن گفت این همانی و تن آسانی را خدای بر تو بگفت
چرا و کتم خدای ظل شاد و میرزانی شمار سوا و خوار نماید این بگفتم و بر فتم و در آن حال که روی براه داشتم ناگاه آن جوان
بر مری ازاده فرار رسید چینی بار حمل و چهار از نام در کف داشت و آن مل بهترین حال بود پس با من گفت چنان
سو کند و ایزد سبحان که مرا در آن کار کرده روی داد سروری نیست و من تو را مردی دانسند دیدم و تو خود در آن کار
اصرار ورزیدی اکنون این تا چه بجز بجز و بر سیر که تو را فریب دهند و قیمتی نازل فریدار شوند زیرا که قسم خدای
و دیت و نیار و بهای آن بداده ام کتم این شتر را می پذیرم لکن با من باز گوی که تو کیستی و این زن کیست
گفت من تو بن ابی کرم و این زن لیلای اخیلی است و من از تو معذرت خواهم و تو پناه میبرم سو کند با خدای
هرگز باین کار که چه میدار شد آهنگ داشتم فرزدق گفت ما ازین حال کلای در خاطر و طالی در خیال نیست لکن ای کوروز